

معالجت حکمای روحانی از علت خطر امیر جهالت و نادانی بر سر

نظم

داروی تربیت از پر طریق است	کاومی را بر از علت نادانی نیست
روی اگر خند بر چهره و زیبا باشد	نتوان دید در آینه که نورانی نیست
عابد و زاهد و صوفی همه اطفال ^{مند}	مرد اگر است بجز عالم ربانی نیست

باب در رسم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات

و ایشلم از روی تعظیم بید پای حکیم را دعا گفت و فرمود که شنیدم داستان نوبه
و کاجوی و آن مثلی است مردمند از او پنج نسیان ملوک و خدمتکاران ایشان اقتدا
و حیانت و غنوغ و محبت و مراجعت تجدید عنایت و برید عقیدت بر دم امین و کافیه جهت نظام
مالک و رقیب مصالح و علوما کردن در جانب باطل و معترف شدن بسخن حق و صواب و قیام
این حکایت از سر حد حساب بیرون بود اکنون فرماید داستان کسی که برای صیانت
حال و رعایت نفس خویش از پندای دیگران و رسانیدن مضرت بجانوران بازماند
و پذیرد و مندان در گوش نگیرد و مالاجب سرم مثل آنچه از و صا و دیده گرفتار کرد و حکیم فرمود که بر این
حیوانات اقدام ننماید مگر جایی که میان نور خیر و ظلمت شر و فایده نفع و عاید ضرر و فواید
و حکم جهالت در با و یضلالت سرگردان شده از عواقب اعمال عاقل باشد و نظره
از خویش امور فاصر ماند و بجهت مکافات بسنما کرد و اما آنکه دیده سرش بکحل الجواهر تویق
از لی منور است و کلشن و لسن برواج ریاحین عنایت لیرلی معطر هر چه بچو نشستن
نیسند و در باب همچون خودی چگونگی روا دارد

پسند بکس آنچه بخود پسندی

و بیاید و آنست که هر کرداری را حسرتی مفرات و هر آینه باز با آن برسد و نتایج
که در میان اقدام و زباید شد که نغمه ای ان الله یهدی ^{حقیقه است که تبت بیدیم و نخیله} و لا یضل ^{سازد} شاید جاهلی
باشد لیکن اجمال خواهد بود و سه روزه مهلت را مجالست و اندیشه مایه حق سزا و جرات
مجال هر تنگی که در مزرعه عمل بکارند بی بریاید که بر آن بر وارد پس هر که طلب نیکویی و
باید که بجز تخم نیکی نثار و

رباعی

خواهی که ترا هیچ بزدی ناپید ^{پیش} تا توانی بدی مکن از کم و بیش
چون نیک و بد تو با تو میگرد و با ^ز بگر که چه کار میکی در حق خویش
و اگر کسی خواهد که بد کرداری خویش ابر و طلبش پوشیده گرداند و زرق و شعبده
خود را در لباس نیکو کاران جلوه دهد تا بحدی که مردمان بروشاکویند و ذکر محامد او در
اظار و افاق سائر شده بدور و نزدیک برسد و بدین وسیله غیبه افعال ناپسندیده
هرگز از وی مصروف نگردد و در استخف باطن و ناپاکی ضمیر در وی رسد چنانچه در ^{تقوا}
تخم حنظل مشا در زمین افکند و روی از آنجا که پوشانیده چنان باز نماید که درین بین

تیرا فک است رای پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که در ولایت حلب می بود شش بر درخت بسیار و محتوی بر ربا

و انبار

بیت

کل و بید و شمشاد و سر و خنک بهم در شده شاخ در شاخ ننگ

و در آن بیشه شیری بود ماده و هر بری تیر خنک پر خاش را اما ده سیل تنی که بهرام فلک

چون کور شکار او بودی و شیر پهر از شکوه صوتش چون کاور زمین تحت اثری قرار

نموده

نظم

چو نمودی بوقت خشم و ندان سدی از پیش چون آب سندان

دو چشمش چون دو کانون پر از و دانش همچو خاری پر زخج

همواره بخون ریختن مشغول بودی و پنجه و دهان بخون جانوران با لودی سیاه

کوش که ملازم او بود چون صورت حال بر نیوال دیدار میجستیم باری و مدد تو بخوان

او برسد و از عید من اعان ظالمی سلطان الله علیه است کرد
تکبیر بکنند ظالمی را مسلط کند ظالم را الله بود
 میخواست که ترک عارفت گیرد

بیت

ترس از صحبت انکس کرد خلقی باز
 باتش هر که شد نزدیک ^{توان} بیم
 درین فکر روی بصر آنها و بر کنار
 پیشه موشی بد که بگفت ساج و حتی میبرد و بدندان
 آره صفت اجزای عروق او را متصل مبارز و درخت بزبان حال با او میگوید
 ای ستمکار دل آزار چرا به تبر آزار میداد جیات مرا ز پرور بر بیماری در شتایی
 جان مرا که عبارت از عروق آبکش است بیخ بیداد قطع میکنی و مردم را از
 راحت سنایه و منفعت میوه من محروم میکنی کردانی

بیت

مکن بدی که بدی را جزا بدی باشد
 بکیش اهل مروت بدی دوی باشد
 موش بزاری او التماس نام نموده بهمان جفاکاری اشتغال داشت
 که ناگاه ماری و بان گشوده از کمین بیرون آمد و قصد موش کرده بیکدم او را فرود
 برد سیاه کوش ازین صورت تجربه دیگر برداشت و دانست که آزارنده هزارا

نیزدانشانده خار کل مراد بخیند

بیت

بد میکی و نیک طمع میبذری جبرید نبود سزای بد کرداری

و در همین حال که مار از خوردن موش فارغ شده در سایه درخت حلقه زد و چارشتی
در آمد و دم مار بدین گرفته سرور کشید مار از غایت اضطراب خود را بروی میزد تا همه
اعضایش بنوک خار سوراخ شده جان بالک و درخ سپر و سیاه گوش از صفحه اعتنا
رقمی دیگر مسابده نمود اما چون مار از کار بغت او چارشت سر بیرون آورد بعضی از احتیاط
مار که غذای او را موافق بودی تنباول نمود و بار سرد پرده خفا کشیده در میان
صحرای بیات کوی بیفتا و سیاه گوش مرصد حال چارشت می بود که ناگاه رو براه کرسته
بدانجا رسید و چارشت را که لعمریه چرب او بود بر آن وضع دید و انست که با وجود
عدت خار را اکل مقصود بویی نتوان شنود و بحر نخلب حمله و مکر در آرزو نتوان کشود
چارشت را بر پشت انجمنه قطره چید بول بر شکم وی ریخت و چارشت تبصیر آنکه باران
سرازورون پرده خاب بیرون آورده رو براه درخت و حلقش گرفت و سرش بر کنده باقی
اجزای اباشتهای تمام بخورد و چنانچه از و خبر پوستی باقی ماند و سنوز رو براه را فرا
غبت

کلی حاصل شده که سکی جنده چون کرک درنده از گوشه در آمد و در و باه را از هم پرورد
 و بمقداری از وی جوع الکل است کین داده در گوشه تخت سیاه گوش این عجب بهارا
 که هر یک دلیلی روشن بود بر تحقیق تکافات میدید و فطر حالات دید که از نما نخواستند
 بقضای صحرای قدر آید میبود ناگاه پلنگی دید که از یک کوه میشه بیرون دوید و تا سنگ را
 خردن بریش جان شکار دلش را از میشه بیرون کشید قصار پلنگ نیز انکسین گاه صیاد
 بیرون بسته بود و صیاد با تری و کمان کشیده در پی او نشسته چون پلنگ را مشو
 سک دید خندک و لد و بز جانب وی افسکد و بر پهلوی استس آمده از طرف چپ
 بیرون رفت

بیت

فلک کمانخوشت آن قصه شوست زمین گفت آفرین باد ابران است
 هنوز پلنگ بمتاسمی از پای در نیامده صیاد بسکدستی پوست از سرش در کشید و سر
 سواری بدان موضع رسید بدان پوست پلنگ که بغایت تمشش و رنگین بود طمع در بست
 و صیاد در آن باب مضایقه نمود هم ایشان بجای صدمه و معالجه انجامید و در انای صرب
 و غریب و سوار شمشیر ابدار کشیده بر سر صیاد تاخت و تا بر خوچسیدن گرفت

سرس بصر انداخت و پوست پلنگ از زمین در بر بوده روی بر آه آورد و سوز و زوب
صد کام رفته بود که اسپس بر درآمد و سوار بر زمین افتاده کردش خرد شکست

مصرع

زمان مآد و ساعت دانشند

سیاه کوش را این تاجر بها موجب فرید گفتن گشت و بگزارست سیر آمده اجازت رفتن
از آن پیشه طلبیدش گفت که در سایه دولت من آسایش و آری و از خوان احسان و
مآده انعام من بهره می یابی سبب رفتن ازین منزل در ترک خدمت گفتن چه چیز تواند بود
سیاه کوش جواب داد که ای ملک مرا خیالی بر روی نموده و اندیشه از نوید ای دل سر بر زود که
در هفتن آن بیم بگذاختی است و از گفتنش خوف جان در باختن

بیت

حال دل خویش از تو هفتن مثل وز بیم رقیب باز گفتن مثل
و اگر همت ملوکانه میثاقی که شکستن آن هیچ وجه روانه توان داشت در میان آرد
صورت حال را بر استی باز نمایم شیر او را امان داده در بران معنی که عهد کرده بود
موکد ساخت سیاه کوش گفت می بینم که نیت ملک بر از همت تو موقوف است

و عمان قدرش با ندای بیکت اهان معطوف و لها به پیش جفای او ریش شکسته و سینهها
بداغ ایزای او مجروح شده

بیت

ترکستم کن ز دامت برس در فرسخ روز قیامت برس
و من بغایت ازین صورت ترسان و از تمیزی هر اسام شیر چون همان زمان عهد کرده
بود آن سخن بخت را تحمل نمود و گفت چون بر تو قسمی واقع نیست و از من طلبی نمیاید
کناره کردن چه وجه دارد سپاه کوش گفت از دو جهت یکی آنکه هیچ صاحب مرو
قوت دیدن ظلم ندارد و طباقت شنیدن ناله مظلوم نیارد

نظم

وجودت پریشانی خستلی ازوست ندارم پریشانی خلق دوست
من از بس رویایم نیم روی زرد غم می نوایان مرا خسته کرد
دوم مبادا که شومی این افعال در تو رسد و من نیز بواسطه مصاحبت در آتش عیوبت
سوخته کردم

مصراع

آتش چو بر آفریند خست بسوزد و بر خست

یگر گفت تو سامت فعل بد از کجا بدست شد و من عمل نیک از که آموخته سیاه گوش جواب داد
که هر که از آنچه از کار خیر و بشارت مدام دل رسیده باشد و اندک هر که شخم آزار کار در بجز
محصول مضرت بر ندارد و هر که نهال منفعت نشاند جز میوه آسایش نماند چهار که در
مکافات است بگویشیه کرده اند که هر چه از نیک و بد با وی بگویی جواب خود بطریق

صدایمان بشنوی

مشهوری

این جهان کو مست و فعل ما ندا سوی ما آید نذاها را صد

کر چه دیوار انجمن سایه و باز باز کرد و سوی او آن سایه باز

و من امروز بعین البعین صورت مجازات را مشاهده نموده ام و صفت مکافات متعاقب
دیدم پس آغاز کرد و قصه موش و مار و خارپشت و روبا و سگ و پلنگ و صیاد
و سوار بروجهی که دیده بود بارگفت و بطریق مناصحت فرمود که ای ملک موش که
بخی درخت بریده طعمش مار شد و مار که آزار بدور رسانیده بیلای خارپشت گرفتار
گشت و خارپشت که مار را گشت در دام حیل روبا و افاد و روبا که خون جانوری بر

شک کردند و ما را از روزگار انور آورد و یک بواسطه آن بیدادی در پیچ پلنگ
 شکستید و پلنگ بامت اید و از ارف تیرا حل شد و صیاد و صیب قصد
 بی رحمی سر بسازد و سوار بدان بی رحمی و خون ناحق و محنت و گردن شکسته بمانند
 هر یک چون نبی بر ضرر بود بر هم حسرتی بوی لاتی کشت پس از بدی منحرف کشتن
 و از بدان کناره کردن عاقلان را لازم است و کار خود با صلاح آوردن و نیت بر حال
 حسنه مصروف داشتن خردمند از ارض ارض و لوازم

بیت

نخستین نشان خرد آن بود که از بد همه ساله ترسان بود
 شیر چنان بخت قوت خود مغرور بود و شکوت مهر و غلبه مشغوف که سخن سیاه گوش را افشا
 می پنداشت و نصح او را باز چه تصویر کرد و چنانچه ازین باب دم میدیداش
 تخصص و شیره شیر زیاد میدهد

بیت

ای آنکه پندمید هم از برای عشق چندین دم که آتش من تیر میکنی
 سیاه گوش دید که نصیحت او را در دل شیر جان تراست که ضرب پای مورچه را بر صخره و پلنگ

در احوال

و مو عطفش در سینه او آن مقدار ناسیر دارد که نوک نیزه خار بر جوشن خار را

مصرع

بلی کی کارگر باشد شبان خار را

شیر را بگذاشت و بگوشه پروان رفت شیر از قصبه سیاه گوش حسم الوه شده در پی روان
گشت و سیاه گوش خود را در بونه خاری نشان کرد شیر از او بگذشت و دو آهوبره
دید در فضای آنصحر اچرا گمان و مادر مهربان بر رسم نخبانان مهوچه حال ایشان شیر
قصد گرفتن ایشان کرد و آهوبره زیاد بر کشید که ای ملک از صید کردن این دو
رسیده چه آید و از خوردن اینها چه بند و وجه کشاید و دیده مرا بفرق و تالکین
مسا زودل مرا با تش هجران جگر که شهاب بریان مکن آخر ترا نیز فرزندانم از آن بر
اندیش که نسبت ایشان همین وقوع یابد که نسبت فرزندان من

مصرع

بامن آن کن که اگر با تو رو بپسندی

قصارا شیردو بچه داشت که جهان روشن بر روی ایشان دیدی و نور با صره برآ
ماتشای لغای ایشان خواستی در آن محل که اینجا قصد آهوبره بر کان کرده بود

صیادی نرود بید بگفتن سر بچکان اشتعال داشت اینجا شیر براری اهو الیماث نامود
بچکانش را بگت و اینجا صیاد هر دو بچہ اورا بگت و پرت بگتید

بیت

مگر دشمن خاندان خودے که بر خاندانها پسندی بدی
اموار پیش سر میده و ذوق فرزندان نازین کشیده بر طرف سر اسیر میدو
ناگاه سیاه کوش بدو رسید و کیفیت حال پرسید و چون بر کجا ہی حال مطاع شد و لش برار
اهو سوخت ، با اتفاق او آغاز مالہ کرد

بیت

هر که که دلم از غم دلدار بناله از مالہ زارش درود یوار بناله
بعد از خوش و معان و آه آه اری بی پایان سیاه کوش اورا آتله
و گفت غم مخور ادک و صبر را سزا و جرا خواهد یافت

بیت

شمع پروانه را بگت و لی زود بریان شود بر و غن خویش
اما از ان جانب شیر به آید و بچکان از ان کوبه بر زمین افگندد و دید و یاد و غیر

دانش

بر آسمان رسانید و گفت

بیت

وردی بدل رسید که آرام جان ^{فت} شد عالی پدید که تاب و توان ^{فت}
شیر خروسی بر کشیده بود و فغان در دناک در کوفه توئی میسالی که و خوش آن بیه از دست
ناله او زاری میگردند و بصفی میرارید که مرغان هوا از نور گریه او در ناله می آمدند

بیت

چو سیل خون رود از دیدهای پر ^{من} چه جای دوست که دشمن بگردم ^{من}
دیده ای کی شیرت عالی بود امان از کرد و تعلقات دنیا افشاند و نیکه من قنقش ^ح از لوح
توکل و تقویض سر و خواند

بیت

فارس میدان توکل شده ^{نیمه} صحیح برای قناعت زده
برسم تعزیت نزدیک شیر آمد و گفت موجب این همه سر یا و دهان چیست ^{صورت}
حال بازراندشغال گفت صبر پیش کن و شک با پی پیش آر که هیچ شامی از کلشن عالم ^{دوی}
دفا نشنیده و هیچ کامی از دست ساقی ایام شراب راحتی بی چاشنی جراح ^{چند}

رباعی

از دهر چنانچه وفا می توان یافت
وز کردش ایام صفای می توان یافت
زخم دلی مجروح حکم جو حکما را
سازنده تر از صبر و دلی می توان یافت

زمانی دل با خود آرد کوشش کوشش که سود مدار تا آنکه دور از دست خمت فرود خوانم و خمت
کار و بار و بنیای خدار را با تو بار نسایم دریای باطن شیراز جوش و خروشش فرو نشاند
و بسمع قبول متوجه اصغای موعظ و نصیحت بشعال شد شمال چون دید که شیر در مقام استماع
کلام است سخی دل پذیر آغاز کرد و گفت ای ملک هر ابتدا ای را انتهای مهر راست و با آغاز مهر
کار پیر انجامی مقدر هر گاه که بدت عمر سبزی شد و بسنگام اجل و از آنکه جسم زدن مهلت
صورت ز بندر فاد اجاء احملا لا ستاخرون ساعة ولا استقدمون
پس بگاه که بدت او شانم درنگ نکنند ساعتها و نه تقدیم مستسر
بر اثر مهری شادی جسم می باید داشت و در عقب هر سوری توقع شیونی باید کرد

بیت

سالها دل چون بساط طوف با صحرای
در فضای او کلی گرفت بیجاری نیافت
دیده ام حالها بقضای ایزدی رضا باید داد و بجزع را که هیچ فایده ندارد در وقت آن

بیت

جان سپرن چپ را که تر قضا یک سر مو خطا نخواهد کرد

شکست این بلا به حکمان من از کجا رسیده باشد شغال گفت این هم از تو رسیده
چه آنچه تیر انداز قضا با تو کرده اصناف آن با دیگران کرده و این مکافات عمل است که رو

تو آورده ^{چنانکه عمل کنی جزا داده شوی} کاتدین ندان و نیک شایسته است قصه تو بقصه آن همزم خوردش که
میگفت این آتش از کجا در همزم من افتاد شیر پر سید که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که در زمان پیش ستمکاری بود که همزم در وی شان با شتم و حیف بخیر
دو زبانی آن مضایقه بسیار نموده که از آنچه قیمت بودی بدادی و در رستان پر
توانگران طرح کردی با اصناف آنچه قیمت عدل باشد به استادی هم در وی شان
ارجور او بجان آمده بودند و هم توانگران از خبای و بقعان

بیت

سینه و لسو حکمان زو کباب کله محنت زدگان زو خراب

روزی همزم در شبی بزور کشید و نیمه به ابدان فقیری نوازش نداد و رویش
دعا بر آسمان برداشت و روی نیاز بقبله خضوع و خضوع آورد

بیت

ای ظالم از دعای بد این مشو که شب
کرمان دهانند که خون از دهان
درین محل صاحب دلی برسد و بران حال و وقت یافته زبان طامت بران
ظالم کشود و گفت

بیت

بترس از تیر باران ضعیفان در کین شب
که هر که از صف نالان رفوی ترچیم نشنا
بایسارگان که جز در گاه حضرت الهی سپاهی نذارند بدین منوال سلوک مکن و بر درمندان
که همه شب چون شمع از سوز دل اشک بارند بدینگونه ستم و مدارخانه نشیند عریا
بسیب پیدا و ویران مسازد خون دل غمیش از بجای شراب لعل در جام انتقام پر

مصراع

مخور این مشجح که فردا بخار خواهی

ان ستمگر غرور از سخن آن غرور بخید و از روی استکبار و حمیت جاہلیت روی در
هم کشید و گفت

بیت

بروای شیخ عزیزین پیش کرده در هم که ده صد خرمن افسانه یک جو محرم پیش
در پیش روی از وی بافت، و بوشه خایب حردتانت قصار ایمان سوسا آشی در انبار پیش
افاده از آنجا خانه و منزل بیست کرده به معنای که رشت پاک بدست در آن بر او کرد را
بسر زرم بجای که گرم نشانی قصار با بداهه با نعره کرد روز که شد نصیحت میفرمود و بفرمود
رسید ظالم را دید که با مستحقان میگوید ندانم که این آتش از کجا در ساری من افاده انگریز
فرمود که از او و دول در ویسان و سور سینه دل ایشان

بیت

خزکن زه و دور و نسا می ریش که ریش درون عاقب سر کند
ظالم سر پریش افکند و با خود گفت از مقام انصاف نباید گذشت تخم جفایی که ما کاشته
ایم بهتر ازین بر نخواهد داد

بیت

همه تخم نار استی کاشتم بین لاجرم تا چه برود سلیم
و این مثل برای آن آوردم تا بدانی آنچه بفرزند آن نور سیده در میخافات است که با
دیگران کرده در شان همین بسرع و اضطراب در میان آورده باشند که تو آورده

و باز بر صورت هم صبر پیش گرفته باشم پس چنانچه دیگران بر برج تو صبر کرده باشند تو
 نیز بر برج دیگران صبور باشی گفت این سخن را بخت و برهان شو که کردانیده خاطر نشان
 من کن شحال گفت عمر تو چند است جواب داد که چهل سال شحال فرمود که درین مدت در آن
 قوت تو از چه چیز نبوده است گفت از گوشت و حوش و آدمیان که سگار میکردم شحال گفت
 پس آن جانوران که تو چندین سال از گوشت ایشان غذا خورده ای یا پدر و مادرند
 و عزیزان ایشان از سوختن و دردمها بخت در جرع و قلع یا آورده بود اگر آرزو
 عاقبت این بیدیه بودی و از خون ریختن اعتنا نموده در بخت این واقعه روی نمودی

و هیچ حال چنین حادثه پیش نیامدی

شوی

تو نا کرده بر حسل تجا بیستی کجا یابی از خویش آسایشی

چو در لهار نیت سباله بسی که بر جان ریشتم نهد مرهمی

و اگر همین سیرت را ملازمت خواهی نمود و بر همین صفت خود بخوار و خست کار خواهی بود
 آماده باش که از اینها بسیار خواهی دید و تا وقتی که حسل از تو خالیف باشد
 اظمت و آسایش خواهی شنید اخلاق خود را برقی و محبت ارادت کردان و کرد آزا

جانوران و ایدای این و آن کرده که آزارنده روی راحت نبینند و بیدار و کره کره
مقصود مقصود و درسد

مصراع

کس ز دست ازین بجان تیر مراد بره

چون شیر این سخن بشنود و حقیقت حال بروی نکشف شد دانست که میجه عملی که بنای آن بر آزار
باشد جز ناکامی و بدسر جامی نخواهد بود با خود اندیشه کرد که بهار عمر که اوقات جوانی
باشد بخران پیری و ناتوانی مبدل شد و دمیدم قدم در راه فانی باید نهاد و
دور و دراز پیش می باید گرفت هیچ به از آن نیست که زاد معاد میباشم
و ترک آزار و جفاکاری گرفته باندگی از قوت قناعت کنم و غم پیش و کم ناخورده از
فکر هست نیست بگذرم

قطعه

که نیست است سر انجام هر حال که هست

بست نیست مرغان ضمیر و خوش باش

رواق طاق معیشت چه سر بلند چیست

ازین رباط دور چون ضرورت حیل

پس از خوردن خون و گوشت باز ایستاد و میوه با قناعت کرده و طریق خرد پیش

گرفت و چون شمال دید که شیر میوه خوردل و رآمد و اگر بدان مداومت نماید آنچه قوت یکسال
 شمال است بد... و آنچه زود میوه... حالت بروی غلبه کرده باری دیگر شیر میوه آمد و گفت ملک
 بچشمه ای است شیر جواد دارد که از دست انکاره گرفته ام و مجاهدت و ریاضت را
 میان بنیست

بیت

زین بحر آنگون چو کسی آب خوش بخورد
 دل را ز آب خورد جهان سیر کردیم
 شمال گفت چنین است که ملک میفرماید بلکه ضرر حسل از وی حال شیر از شیر است شیر
 گفت بچسب کسی از من متضرر باشد و من نه دهن بخون می آلام و نه پنجه بازار شخصی
 میثایم

بیت

درم بخر بنیاد او پار پار کنند
 هیچ کس ز ما نم بهیج نوع خراش
 شمال گفت قودست از روزی خود باز گرفته و از رزق دیگر جانوران که در آن جهمی نداری
 میخوری و میوه این همیشه بقوت ده روزه تو وفا نمیکند و کمانی که قوت ایشان بدین میوه
 متعلق است زود هلاک شوند و وبال آن در گردن تو بماند و همین که هم درین جهان مکافات
 آن کورده

آن بورد و من می ترسم که حال تو هر چه حال آن خاک بشود که میوه بوزیر را غصیب
کرد ویر گفت بیان کن که چسکونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که در وقتی بوزیر را مدد تو قی در یافت و از میان آبانی جنس کنار کوفه
بکوبش مطمن شد و در آن میه چند درخت انجیر بود با خود اندیشید که جانور را از غذا بیچاره
و درین موضع جز انجیر خوردنی یافت نشود و اگر تمام انجیر با دریاستان بازاری و تری
خورده شود در میان بی برگ و نوا باید بود هیچ به از آن نیست که هر روز یک خست
انجیر اقسام و آنچه سدر مق باشد از آن تناول نموده باقی را خشک میازم تا هم تابستان ^{غفت}
گذرد و هم در میان بر فایده است باشد

بیت

زهر نوسه باید کشیدن رنج ^{زبان} اگر خواهد کسی کاسایی باشد نیش

همچنین چند درخت را با زپرداخت و از میوه آن اندکی خورده تمه را ذخیره ساخت روی
بالای درخت انجیر برآمده بر قاعده هر روز بعضی از آن میخورد و بعضی جهت خشک کردن
میچید که ناگاه خوبی از پیش صبا و بسته خود را در آن میه خشک کند به درخت که

میر سید بران میوه نمیدید تا پای آن درخت آمد که بوزینه بر آن بالا بود و اینخبر سجد چون
چشم بوزینه بر خاک افتاد و لشس به سجد گفت

بیت

از کجا پیدا شد ایما این بلای ناکهان زین بلای ناکهان ما رخدا پاوان
خوک چون بوزینه را دید مر جاشی زده شرط تحب بجای آورد و گفت مهان میخوابی بوزینه
بتر از روی نفساق جوانی منافقانه باز داد و گفت

بیت

باغ امید مرا سرخرامانی رسید کلبه درویش را از غیب مهانی رسید
رسیدن قدم همون مبارک و همسایون باوا که شتر فاصدی از قدم عالی اعلای
ارزانی داشتی هر آنکه فراخور حال شرایط ضیافت تقدیم می یافت حالا انفعالی
که هست از حضور ارباب مهانی است

مصرع

بخت بود درویش را تا که چون مهان در
خول لغت حالا از راه میرسیم و بما خبری که باشد اشتیاق تمام هست

مصرع

مصرع

تکلف کن آنچه داری بسیار

بوزینه درخت انجیر سفید و خوک باشتهای تمام میخورد تا بر درخت و زمین چیزی با
روی بوزینه آورد که ای میزبان کرامی هنوز آتش آشتهها در الهاب است نفس خرس
از برای طلب غذا در اضطراب درختی دیگر سفیدان و مزارهین منت خود کردان بوزینه طویلاً
و گرها درخت دیگر سفیدان و بانگ فرصی از میوه آن نیز اثری مانند خوک بدختی دیگر
اشارت کرد بوزینه گفت ای همچنان غیر رسم مروت فروگذار آنچه سار تو کردم بیا
قوت من بود و مراد دیگر قوت ایثار کردن نیست

مصرع

زین بیش گرم منتیوان کرد

خوک در غضب شد گفت این شده مدتی در تصرف تو بوده که حالی بمن متعلق باش بوزینه
جو ابداد که غضب کردن ملک دیگری شوم است و عاقبت قلب و تهور با پسند
و مذموم از سر جفا در گذر دوست از ظلم و ستم بازدار که از رون ضعیفان میخورد
مذموم و زنجاریدن بسیار را نمره نیکو باشد